

آغاز و انجام
خواجہ نصیر الدین محمد
طوسی

از انتشارات

کتاب فروشی جهان نما

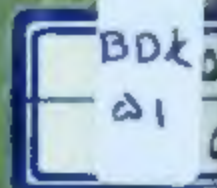
شیراز

۱۳۱۸

بها

دو ریال و نیم

چاپخانه موسوی



نام کتاب: آغاز و انجام جهان
تاریخ تصدیق:
شماره: ۱۱۰
فصل: ...

آغاز و انجام

خواجه نصیر الدین محمد طوسی

۳۵۳۷۵

علیه الرحمه

کتاب

از اشارات

کتابفروشی جهان نما



شیراز

۱۳۹۸

چاپخانه موسوی - شیراز

حالش باینجا رسیده است (و ان تدعوهم الى الهدى لا يسمعوها
وترىهم ينظرون اليك وهم لا يصرون) چه اگر شنیدی شنیده اول
یاد کردی (کلا انها تذکره لمن شاء ذکره) و اگر بدیدی
دیده اول بشناختی (من نظر اعتبرو من اعتبر عرف و اول
الدين المعرفة) و اما سبب اعراض سه چیز است چنانکه
گفته اند (رؤساء الشياطين ثلثة اول شوائب طبيعة ما نند
شهوت و غضب و توابع آن از حب مال و جاه و غیر آن
(تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا
فسادا والعاقبة للمتقين) دویم وسوس عادت مانند تسویلات
نفس اماره و و ترینات اعمال غیر صالحه بسبب خیالات
فاسده و اوهام کاذبه و لوازم از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه
(قل هل انشکم بالاخرین اعمالا الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدنیا و هم
یعدون انهم یحسنون صنعا) سیم نواسیس امثله مانند متابعه غولان
آدمی بیکرو تقلید جاهلان عالم اساء و اجابت استغوا و استهوا
شیاطین جن و انس و مغرور شدن بخدع و تلیسات ایشان
(ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا
لکونا من الاسفلین) و نمره اعراض اینجهانی کوری آنجهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل اول

در صفت راه آخرت و ذکر سالکانش و اسباب مردم از
آن و آفات اعراض

بدانکه راه آخرت ظاهر است و راهبران معتمد و نشانها راه
مکشوف و سلوک کس آسان و لیکن مردم از آن معرضند
(و کلین من آتیه فی السموات و الارض یعرون علیها و هم عنها
معرضون) اما سبب آنکه سلوک آنست که این راه همان راه است که
مردم از آنجا آید پس آنچه دیدنیست یکبار دیده است
و آنچه شنیدنیست یکبار شنیده است ولیکن فراموش کرده
است (و لقد عهدنا الى آدم من قبل فسی ولن تجد له عرضا)
و درین دقیقه بگویند (ارجعوا ورائکم فالتموا نورا) و
در فراموشی از آن نمائنده است که چشمی که بآن چشم
دیده است و گوش که بآن گوش شنیده است یاد نمیکند تا

و شقاوت جاودانی باشد که (و من اعرض عن ذکرى فان له
معته ضنكا و نحره يوم القيمة اعمى قال رب لم حشرتنى اعمى و
قد كنت بصيرا قال كذلك اتتك آياتنا فنبهتها و كذلك اليوم تنسى
و کدام تفاوت بود بالای آنکه کسی نزدیک خدا بتعالی متوسل باشد
و کوری در اینمو ضعیف کوری دلت (فانها لا تعمى الابصار
ولكن تعمى القلوب التى فى الصدور) و آنرا مرآت است (ختم
و طبع و دین ختم الله على قلوبهم بل طبع الله عليها بكفرهم
کلا بل ران على قلوبهم) و این نهایت مراتب کوریست
چه مؤدیست بحجاب بزرگتر (کلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون)
و بزرگترین آفات آنست که بیشتر کسان که مردمان ایشان را
در زمرة راهبران می شمارند از راه بیخبرند (يعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون) و متابعت ایشان
الا ضلالت تقراید (و لن تطع اكثر من فى الارض يفلوك عن
سبيل الله ان يتبعوا الا الظن و ان هم الا یخرون) پس سبیل
طالب سلوك جز اعتصام بحبل الهی که (و اعتصموا بحبل الله
جمعیا و تمسكوا بكلمات تامات او) و تمت كلمه ربك صدق و
عدلا لا مبدل لكلماته) نیست (و كفى ربك عاذیا و نصیرا)

فصل دوم

در اشارت بمبدأ و معاد و آمدن از فطرت اولی و رسیدن
بانجام و ذکر شب قدر و روز قیامة

مبدء فطرت اولست و معاد عودیان فطرت (فاقم وجهك للدين
حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك
الدين القیم) که اول خدا بود و هیچ نه (كان الله ولم يكن
معه شيء) پس خلقرا از نیست هست گردانید (و قد
خلقك من قبل و لم تك شيئا) به آخر خلق نیست شوند و
خدا هست بماند (كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذى الجلال
والاكرام) پس چنانکه هست شدن بعد از نیستی مبدء
خلق است نیست شدن بعد از هستی معاد شان باشد چه
آمدن و رفتن چون مقابل یکدیگرند هر یکی عین دیگری تواند
بود (کما بدانا اول خلق نعیدهم) و از اینجاست که بحکم
مبدء خدا بگوید و خلق جواب (لمن الملك اليوم لله الواحد
القهار) خلق چون با ول از خدا وجود یافته اند و نبودند
پس هست شدند یا آخر وجود بخدای سیارند (و ان الى

ربك الرجعی) پس نیست شوند (كل شیء هالك الا وجهه
منه المبدأ و الیه المنتهی) نیستی اول بهشتی است که آدم
در آنجا بود (اسكن انت و زوجك الجنة) و هشتی بعد
نیستی آمدن بدنیاست (اهلطو منها جميعا) و نیستی آدم
که فداء در توحید است بهشتی است که معاد مرشدان تا
آنجااست (ارجعی الی ربك راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و
ادخلی جنتی) آمدن از بهشت بدنیبا توجه از کمال بنقصان
است و بیفتادن از فطرت و لا محاله صد و در خلق از خالق
جز بدینطریق نتواند بود و رفتن از دنیا بهشت توجه از نقصان
به کمال است و رسیدن بفطرت و لا محاله رجوع خلق بخلق جز
بدین نسق صورت نمیدد (والله یبدء العاق تم یعده تم الیه
ترجمون) پس اول نزول و هبوط است و دوم عروج و صعود
است اول افول نور دوم طلوع نور (الله نور السموات و الارض)
باین سبب عبارت از مبدء بهشت کرده اند و آن شب قدر است و عبارت از
معاد بروز و آن روز قیامتست در شب قدر (تنزل الملائكة و الروح
فیها باذن ربهم من كل امر سلام در روز قیامت) نرجع الملائكة و الروح
الیه فی یوم کان مقداره خمین الف سنه) و چون کمال مبداء
بمعاد است همچنانکه کمال شب بروز و کمال روز بهما و

کمال ماه بسال پس اگر مبداء شب قدر است معاد روز
قیامت است و اگر شب قدر نسبت بهما دارد (لیلة القدر
خیر من الف شهر) روز قیامت نسبت بسال دارد (و یدبر
الامر من السماء الی الارض ثم یرجع الیه فی یوم کان مقداره
خمین الف سنه) و بوجهی اگر مبداء نسبت بروز (خیرت
طیبت آدم پیدی از بعون صباحا) معاد نسبت بسال دارد
(وما بین النفتین اربعین عاما) و اگر شب قدر هر هزار
ماه تفضل دارد (لیلة القدر خیر من الف شهر) روز قیامت
بقدر پنجاه هزار سال است (فی یوم کان مقداره خمین الف سنه
فاصبر صبرا جمیلا) موسی ع که مرد مبداء است و صاحب تنزیل
صاحب غربت که موضع افول نور باشد (و ما کنت بجانب
القربی اذ قضینا الی موسی الامر اول ما کتب الله تعالی التوراة
و عسی ع که مرد معاد است و صاحب تاویل صاحب شرق
است که موضع طلوع نور باشد (و اذ کر فی الکتاب مریم اذ
انتذرت من اهلها مکانا شرقا و انه لعلم الساعة) و محمد
صلوات الله علیه و آله که جامع هر دو است بوجهی متوسط
است و بوجهی از هر دو میرا اما جامع بحکم آنکه هم در

مبدء مترتی دارد (که کنت نبها و آدم بین الماء والطین) لکل
شیئی جوهر و جوهر الخلق محمد (صلوات الله علیه و آله و در
معاد هم مرتبتی دارد که شفیع روز حشر است) (اد خوت
شفاعتی لاهل الکیار من امتی) و اما متوسط بحکم آنکه از
وسط عالم است روی مغرب باید کرد تا قبله موسی باشد
و بشرق تا قبله عیسی و میان هر دو تا قبله محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم باشد ما بین المشرق و المغرب قبلی
اما از هر دو مبرا بحکم آنکه (لا شرقیه ولا غربیه) است
« ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون »

فصل سیم

در اشارت بهر دو جهان و ذکر مراتب مردم در
اینجهان و در آنجهان

خدایتعالی را بحکم آنکه اول و آخر است دو عالم است
یکی عالم خلق و دیگری عالم امر یکی گذر بر این عالم
هست از دنیا بآخرت و از این جهان بآن جهان و از
خلق بامر و از ملک بملکوت و از شهادت بغیب پس رفتن ضرور
است و انبیا را علیهم السلام بدین سبب فرستاده اند تا ایشان

را از عالمی بعالمی خوانند چنانکه کتب منزله بر آن مقرر
است پس دعوت نبی بانباء است و نبا آن عالمست که خلق
بآنجا میروند « عم یسائلون عن النبی العظیم الذی هم فی
مختلفون » خلق در دنیا در بر از خند و بر رخ سد هست
ظلمانی میان مبدء و معاد و متوسط « من ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون » و اینجا بعضی مرده اند و بعضی خفته
خفتگان بحکم « الناس ینام فاذا ماتوا انتبهوا الدنیا حلم » و
مردگان بحکم اموات غیر احیاء « و ما انت بسمع من فی
القبور » و هر که از این زندگانی ببرد از خواب برخاست
و قیامت بر خواستن بود « فاذا ماتوا انتبهوا (من مات فقد
قامت قیامته ولیکن مرگ دو مرگ است یکی ارادی (موتوا
قل ان تموتوا و دیگر طبعی « اینما نکهوتوا یدرکم الموت
هر که بمرگ ارادی ببرد بزندگی جاوید برسد « مت بالارادة
یحیی بالطبیعه » و هر که بمرگ طبعی ببرد و هنوز متنبه نشده
باشد در هلاک جساو دانی افتاد « و یل لمن انتبه بعد
الموت » سر قیامت بس بزرگست انبیاء را نیز رخصت کشف این
نداده اند چه انبیاء صاحب شریعتند اصحاب قیامت دیگرند « انما انت

منذرو لكل قوم هاد و محمد بنی الله علیه و آله و سلم که به
 قرب قیامت مخصوص است که « بعثت انا و الساعة کهاتین »
 حالش با قیامت اینست که « یسألونک عن الساعة ایان
 مرسها فم انت من ذکرها الی ربک منتها انما انت منذر من
 یعشها » قیامت روز ثوابت و شریعت روز عمل « الیوم
 عمل بلا ثواب و غدا ثواب بلا عمل » پیغمبران در روز قیامت
 گواهان باشند « فکیف اذا جئنا من کل امة شهید و جئناک
 علی هؤلاء شهیدا » حاکم قیامت دیگر است « و جئنی
 بالشهیدین و الشهداء و قضی بینهم یا لعن » شریعت را هست از
 شارع از شارع گرفته اند و قیامت مقصد صاحب شریعت می
 فرماید بقیامت « ما ادری ما یفعل بی و لا بکم » خلق سالکان اند
 و تا اثری از مقصد بسالک نرمد سلوکش دست ندهد چه
 هیچ سالک تا از مقصد آگاه نشود بدان را غب نگردد و
 در حرکت نیاید و آگاهی از مقصد معرفتست و رغبت بدان
 محبت پس تا عارف محب نباشد آنرا سلوک دست ندهد و
 محبت و معرفت اثر وصولست و کمالش عین وصول و آنرا
 حشر خوانند « المرء یحشر مع من احب » و در آگاهی

مراتب است ظن و علم و ابصار ظن وجهی اینجهانیست و
 علم آنجهانی چه ایجا « الا انهم فی مر یتة من لقاء ربهم » است
 و آنجا تم یخرجکم الی یوم القیامه لا ریب فیه « و علم به
 وجهی اینجهانی است و مشاهده و رؤیت آنجهانی « کلا لو
 تعلمون علم الیقین لترون الجحیم تم لترونها عین الیقین » اثر اول
 که از تحقق وصول بسالک رسد ایمان است و اثر دوم
 ایقان بتحقیق آن ایمان تصدیق باشد و امانت بمؤمن « لنا
 ایقان بتحقیق ان هذا لهو حق الیقین » ایمان بحسب آنچه
 در عالم غیب است از آن محبوب اند « یؤمنون بالله و الیوم
 الآخر » و ایقان نصب اهل آخرت و بالاخره هم یوقنون «
 ایجا » من اقل ما او یتتم الیقین « میگوید و دعوت بایمان است
 « آمنوا بریکم » و کمال ایمان بایقان است « و اعبد ربک
 حتی یاتیک الیقین » ایمانرا مراتبت اول « قالت الاعراب
 آمنا قل لم تؤمنوا لکن قولوا اسلمنا و لمایدخل الایمان فی قلوبکم »
 وسطو « قلبه مطمئن بالإیمان » آخر یا ایها الذین امنوا امنوا
 پس ایما نیست بعد از ایمان « اذا ما اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و
 امنوا » و ایمانرا شرائط است اول انقیاد فرمان بعد از
 رضا بقضا بعد از آن تسلیم « فلا و ربک لا یؤمنون حتی

يُحْكَمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجْعَلُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرْجًا مِمَّا قَضَيْتَ
وَيَسْلَمُوا تَسْلِيمًا « وایقانرا نیز مراست « کلا سون تلمون
تم کلا سون تلمون علم الیقین لترونت الجعیم تم لترونها عین
الیقین تم لتسلن یومئذ عن النعم « مشاهده دو رخ بعد از
حصول علم الیقین است و مشاهده بهشت بل سؤال از آنکه
هنوز حکم غیب دارد بعد از حصول علم الیقین است چه با
علم هنوز حجاب باقیست بعین و تا عین باقیست باثر اهل
گمان پندارند که قیامت هم بزمان دور است « و ما اظن الساعة
قائمة » و هم بمکان « و یقذفون بالغب من کان بعد » و اهل
یقین دانند که هم بزمان نزدیکست « اقرب الساعة » و هم
بمکان « و اخذوا من مکان قریب انهم یرونه یبعدا و نریه قریبا »
پیغمبر علیه السلام دست فرا کرده میوه بهشت بر گرفت و تا
حارته مشاهده آن احوال نکرد بر آنکه او مؤمن حقیقی
است حکم نکرد « اذ قال له کیف اصیبت یا حارثه قال
اصیبت مؤمنا حقا فقال علیه السلام ان لكل حق حقيقة فما
حقيقة ایما نك قال رایت اهل الجنة بتراورون و رایت اهل النار
یتماورون و رایت عرش ربی بارزا فقال ۱۴ صبت فالزم تم قال

عليه السلام لانی این ما لك هذا شاب نور الله قلبه يالا يمان «

فصل چهارم

در اشارت بمكان و زمان آخرت

چون دنیا ناقص است بمثابه كودك و طفل او را از گاهواره
گزیر نیست دایه او زمان است و گاهواره او مكان و
بوجهی پدر او زمانست و مادر او مكان و مكان و زمان
هر یكی باتری از آثار مبدع خود مخصوصند و آن
احاطت است بکاینات چه عین احاطت خدا بر است « و الله
بكل شیء محيط » و اثرش غیر او را زمانرا که اثر مبدعست
احاطت چنان حاصل آمد که بعضی از او اول باشد و بعضی
آخر و مکانرا چنانکه بعضی ظاهر باشد و بعضی باطن و چون هر دو بذات
و طبع نیستند هیچکدام در هیچکدام تام نیستند پس وجود هر بعضی
از زمان اقتضای عدم دیگری کند و حضور هر بعضی از مكان
اقتضای غیب دیگر بعضی میکند گذشته زمانی است و آینده
همچنین اگر زمان وجودی دارد حال است که کمترین زمانست
و از خودی مقداری ندارد و حکما آن را (آن) خوانند و اگر

مکان را احاطه می‌دهد همه مکانهاست نه جزوی از آنها
و همه مکان آن است که آسمان و زمین و دیگر کائنات را
حاویست و آخرت از زمان و مکان میراست چه از نقصان
منزه است اما نشانهایی که از آن باطل زمان و مکان دهند
گاهی زمانی بود و گاهی مکانی تا بلسان قوم بود و نشان
زمانی بکمتر زمانی دهند مانند حال که « وما امر الساعه الا کلمع
البصر او هو اقرب » و نشان مکانی بفراخترین مکانی « و حنة
عرضها کعرض السموات والارض » و ابداع هم زمانی نیست و
صفت او بکمتر زمانی کنند « وما امرنا الا واحد کلمع بالبصر
یس مبداء و معاد ازین روی نیز متشابهند یقین که آخر بنسب
تعلقش بزمان و مکان هم برین سیاقست گیرد اما تعلقش بعله زمان
چنانکه گفته اند « الیقینیات خطرات » و بوسعت مکان « افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه »

فصل پنجم

در اشارت بعشر خلایق

زمان علت تغیر است علی الاطلاق و مکان علت تکثر علی الاطلاق و تغیر و تکثر علت

عجوب شدن بعضی موجودات از بعضی پس چون بقیامة زمان
و مکان مرتفع شود و حجابها بر خیزد و خلق اولین و آخرین
مجمع شوند پس قیامت روز جمع است (یوم یجمعکم لیوم الجمع)
و بوجهی روز فصل است این یوم الفصل کان میقاتا یوم ینفخ
فی الصور چه دنیا کون مشابه است و روی حق و باطل
متشابه نماید متخاصمان در برابر یکدیگر نشسته اند آخرت کون
مبایت است و (یوم تقوم الساعه یومئذ یتفرقون) حق را از
باطل جدا کنند (لیمیز الله الخبیث من الطیب) حکومت متخاصمان
که در مقابل یکدیگر نشسته فصل کنند و بحقیقت حق و بطلان
باطل حکم کنند « لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی
عن بینة لیعق العق و یطیل الباطل » پس قیامت روز فصل است اما
این فصل هم آن اقتضای جمع میکند که در پیش بیاید (هذا یوم
الفصل جمعا کم و الاولین) حشر جمع باشد پس روز جمع است
(و حشرنا هم نعلم نادر منهم احدا) اما حشرها هم متفاوتست قومی
را چنین است که (و یوم یحشر المتقین علی الرحمن و فدا) و قومی
را چنین که یوم یحشر اعداء الله الی النار ویر جمله حشر هر
کسی با آنچه سلو کنی در طلب بوده است (و احشره مع من کان

یتولاه) و باین سبب «احشروالذین ظلموا و ازواجهم» و همچنین
 فوریک لنحشرنهم (الشاطین) تا بعدی که (لواحب احدکم حجراً
 یحشر معه) و چون آثار افعال مدیران بر ازخ حیوانی چنانچه
 گفته مصور و حاضر کنند آن اصناف را جمله حشر کرده باشند و
 اذ الوحوش حشرت و حشر هر کسی بصورت ذاتی آنکس
 تواند بود چه آنجا حجابها مرتفع است که «و یرز الله الواحد
 القهار» تا باین سبب «یحشر بعض الناس علی صورة تحسن عندها
 القرۃ و الغناری» و خود هم در اینجهان «و جعل منهم القرۃ
 و الغناری و عبد الطاغوت و ایکن در اینجهان کسانی بیند که
 اهل آن جهان باشند ان فی ذلك لایات لقوم یعقلون

فصل ششم

در احوال اصناف خلق در آنجهان و ذکر بهشت و دوزخ
 کسانی که در این عالم در معرض سلوک راه آخرتند
 سه طایفه اند «و کنتم ازواجاً ثلثه فاصحاب المیمه ما اصحاب
 المیمه و اصحاب المشامه ما اصحاب المشامه و السابقون الاولک
 المقربون» و همچنین نعمت ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم

سابق بالخیرات (سابقان اهل وحدتند از راه سلوک و مترهند
 بل خود مقصد همه سالکان ایشانند و لا تعد عنک عنهم ایشانند
 ان گروه که) ان حضر و الم یعرفوا و ان غابوا لم یفقدوا و اهل
 یمن نیکان عالمند و ایشان را مراتب بسیار است بحسب
 درجات بهشت و در ثواب متفاوتند (و لکل درجات مما عملوا)
 و اهل شمال بدان عالمند و ایشان را اگر چه مراتب هست بحسب
 درجات دوزخ اما در عذاب متساویتند (قال لکل ضعف و لکن
 لا یعلمون) و همچنین «انهم یومضون فی العذاب مشترکون» و
 هر سه طایفه را گذر بر دوزخست «و ان منکم الا و اردھا
 کان علی ربک حتماً مقضیاً» اما سابقون «یعمرون علی الصراط
 کالبرق العاطف» ایشان را از دوزخ کزیری نیست
 جز ناها و هی خامده (سخن یکی از امامان اهل بیت است بحسب
 آنکه یرسیده اند که شما را گذر بر دوزخ باشد؟ و اما اهل
 یمن را از دوزخ نجات دهند و اهل شما را در آنجا
 بگذارند «ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها عشیاً»
 سابقان و اهل یمن به بهشت رسند اما کمال اهل یمن به
 بهشت بود و کمال بهشت به سابقان «ان الجنة اشوق الی

سلمان من سلمان الى الجنة « ایشانرا به بهشت النجاتی نمود
 « لم يدخلوها وهم بطموس » ایشان اهل اعرافند « و على
 الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم » ایشانرا همه حال نیکان
 باشد « لكيلا تا سوا على ما فانكم ولا تفرحوا بما آتاكم » وصف
 حال ایشانست اهل شمال اهل تضادند باحوال متضاده که در
 اینعالم متقابلست مانند هستی و نیستی و مرکب و زندقانی
 و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت
 و شقاوت و امانده اند زیرا که بخود باز مانده اند و از
 خود بخود خلاصی نتوان یافت « كلما مضت حدودهم بدلناهم
 حدودا غیرها ليدقوا العذاب » لا حرم همیشه میان دو طرف
 سموم و زهریر دورخ مترددند گاه باین مدب و گاه بآن
 « لهم من فوقهم طلل من الدار و من تحتهم طلل » چون به
 دنیا در ربه طاعت که اول مرتبه است از مراتب ایمان
 نیامده اند و زمام اختیار را بدست خود باز گرفته اند به
 آخرت محجوب مانده اند « كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعدوا
 فيها » و اهل یسین اهل تربیتند همیشه در سلوک باشند تا کمال
 بعد از کمال و درجه بالای درجه حاصل میکنند « لهم عرف

مینه « از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند « لا خوف عليهم
 ولا هم يحزنون الخوف على ما فات وال خوف معالم يات » چون بدینا
 مجبور بوده اند « و ما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله و
 رسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم » تا آخرت مختار
 مطابق شده اند « لهم فيها ما يشاؤون » تا بحکم عدل هر
 یکی را از جبر و اختیار نصیبی باشد پس اگر این طایفه
 را یکی از دو طرف تضاد ملابستی باشد آن ملا بست و
 تضاد حقیقی نباشد و ایشان بآن معاقب نباشند بل مشاب
 باشند و این مانند حرارت زنجیل و برودت کافور باشد که
 غریزید نه چون حرارت سموم و زهریر که غریزی باشد « ان
 الايراد يشربون من كأس كان مزاجها كافورا و يسقون فيها كأسا
 كان مزاجها رنجيلا » همچنانکه مبارعت اهل تربیت منارعتی
 مجاری باشد « يسارعون فيها كأسا لا لغو فيها ولا تأثما » تا لا
 حرم و « فرعنا ما فسی صدورهم من عل احوانا على سرور
 متقابلین » اما محاصمت اهل تضاد مخاصمتی حقیقی باشد « ان
 ذلك لحق تعاصم اهل المار تا لا حرم کلمات حلت امة لعنت
 احتها » پس حرارت و برودت که متضادند گاه هر دو طرف

سبب عذاب قومی اند چنانکه اهل دورخ را و گاه بکطرف
سبب راحت قومیت و آفت سردی و سلاماً است اهل
بردالیقین را و دیگر طرف که نار است سبب عذاب قومی
که مقابل ایشان باشد « الظالمین بالله فان الوء » و گاه هر
دو طرف سبب راحت قومی باشد چنانکه در زنجیل و کافور
گفتیم و همچنین نار گاه سبب عذاب قومیت مانند نار
الحجم و گاه راحت قومی مانند آن نار که شخصی از قسم
الحبه و النار لتمام کرد الطف ما قسم النار احملی من اهل النار
تا او بخندید و گفت جملتك و بعد از آن با دیگر حاضران
فرمود که میخواهد اهل قیامت باشد و نستی هم اصاف دارد
نستی نهر که قیامت خاص و عام را باشد « کل شیء هالك
الاوجه » و نستی لعاب که اهل وحدت را باشد (من احب
لعموت اثره) و نستی عنف که اهل دو زخ را باشد
« لا یبقی ولا تذر »

فصل هفتم

در اشارت بصراط

صراط راه خداست « و انك لتهدی الی صراط مستقیم صراط

الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض ادق من شعر و احد
من السیف یار یکی بسبب آنکه اگر اندك ملق یکی از
دو طرف تضاد افتد موجب هلاك شود « ولا ترکوا فی
الدین ظلموا فتمککم النار و تیری بسبب آنکه مقام برش و
مقتضی هلاك است « و من وقف علیه شقه بنصفین » و
دورحان از صراط دورخ افتد « و ان الدین لا یؤمنون
بالاخره عن الصراط لما کون » از دو جانب صراط دورخست
« الیمن و الاثمال مصلان » بجای اهل اعراف که « العنة
علی بئسهم و النار علی شمالهم » اگر چه یمن و شمال ایشان
یعین باشد « کلنا یدی الرحمن یمن

فصل هشتم

در اشارت بصحائف اعمال و کرام الکاتبین و نزول

ملائکه و شیاطین بر نیکان و بدان

اقوال و اعمال مادام که در کوفت اصوات و حرکات
باشد از بقا و ثبات بی نصیب باشند و چون بکون کتاب
و تصویر آیند باقی و ثابت شود و هر که قولی یا فعلی

بگویند و بکنند اثری از او با و باقی بماند و ازین سبب باشد که تکرار اقتضای اکتساب ملکه کند که با وجود آن ملکه معاودت بآن آسان بود و اگر نه چنین بودی هیچ کس علم و صناعت و حرفت نتوانستی آموخت و نادید کودکان و تکمیل ناقصان را مانده بودی پس آن اثرها که از افعال و اقوال با مردم باقی بماند بحقیقه بهمان کتاب و تصویران اقوال و افعال باشند و عمل آن کتابها و تصویر را کتاب و صفحه الاعمال خوانند چه اعمال و اقوال چون مشخص شود کتاب باشند چنانچه بیان کنم ان شاء الله العزیز و کتابان و مصوران آن مکتوبات و مصورات کرام، لکن این باشند قومی که بر یمن حساسات اهل یمن نویسند و قومی که بر شمال سیئات اهل شمال نویسند « عن الیمن و عن الشمال قید » در حیر است که هر که حسنه کند از آن حسنه فرشته در وجود آید که او را عتاب دارد و هر که سیئه کند از آن سیئه شیطانی در وجود آید که او را معذب دارد و خود در قرآن میفرماید « ان الدین قالوا ربنا الله ثم استغماوا تنزل عليهم الملائكة

الاتحافوا ولا تعزفوا و اشر و بالجنة التي كنتم توعدون نحن اولناؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و بمقابل ان « قل هل انشکم علی من تنزل الشاطین تنزل علی کل اهلک اثم » و همچنین (و من یش عی ذکر الرحمن یقبض له شیطانا فهو له قرین) و همین است که بمارت اهل دانش ملکه گفته اند و بمارت اهل بیخ ملک و شیطان و مقصود از هر دو یکی باشد و اگر نه بقا و ثبات آن ملکات بودی خلود و ثواب و عقاب را بر اعمال که در زمان اندک کرده باشند و حقی بودی (و لکن اما یغلد اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار بالنیات) پس هر که مثقال ذره نیکی یا بدی کرده آن نیکی و بدی در کتابی مکتوب و مصور شود و غلد و مؤبد بماند و چون باز پیش چشم ایشان دارند که (و ادا المصحف شرت) کسانی که از او غافل باشند گویند (ما لهذا الكتاب لا یعادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها و وحدوا ما عملوا حاضرا) و همچنین در احاد آمده است که از گفتن تسبیح یا قل حسنه مثلا حوری بیافرینند که در بهشت جاودانی از آن نفع مسابند و دیگر جانب همچنین از سیئات گناهکاران

استغفار آفریند که سب محبت و عقوبت قومی شوند چنان
که در قصه پسر توح ع آمده است « انه عمل غیر صالح
و در بنی اسرائیل » و لقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب
المهین من فرعون انه کان عالیا من المفسرین « و در غرابت
که حقی الکافر من ذنب المؤمن « و امثال ابن بسار است
و این جمله بحکم این باشد که « وان الدار الاخرة لاهی
العبوان لو کانوا یلمون « پس هر چه در نظر اهل دنیا از
ورای حجاب باشد آنرا غیر حیوان بینند و چون آن حجاب
و غطاء از پیش بر گیرند که « مکشعاً عنک عطفک فصرک الیوم
حدید « و اس آنگاه بود که از این حیوان که بحقیقت مرگست
بمیرند و بحیوة آنجهائی جاودانی که مرگ ایست بپایانستند
شوند که « او من کان میتا فاحیاه و جعلنا له نوراً یمشی به
فی الناس کمن مشه فی الظلمات لیس بخارج منها « آنرا چنان
بینند که باشد و اینست اجابت دعاء « اللهم ارننا الاشیاء
کما هی « پس هر کسی را بعد از کشف غطا وحدت بصر
کتاب خود باید خواند و حساب خود کردن (و کل انسان
« لرماء طائرہ فی عنقه و یخرج له یوم القیمه کتابا یقرا

مشورا اقرأ کتابک کفی بک الیوم علیک حیاً) اگر سابق
بالحیرات « باشد یا از اهل بعین بحکم « کما تمشون
تموتون و کما تموتون تمشون « کتابش از پیش او یا از
جانب راستش پاو دهد « فاما من اوتی کتابه بيمينه «
و اگر از جمله منکوسان باشد « و لست تری اذ المجرمون
یاکسوا رؤسهم عند ربهم « یا از اهل شمال کتابش از ورای
ظهر یا از جانب چپ دهد « و اما من اوتی کتابه وراه
ظهره و اما من اوتی کتابه بشماله «

فصل نهم

در اشارت بحساب و طبقات اهل حساب

در روز حساب مردمان سه طایفه اند طایفه « یدعون الجنة
بغیر حساب « و ایشان سه صنفند اول سابقان و اهل
اعراف که از حساب منزله باشند و در خبر است که چون
درویشان را بحسابگاه برند فرشتگان از ایشان حساب طمسد
گویند چه بما داده اید که حساب باز دهیم خطاب حضرت
عزت رسد که راست میگویند شما را با حساب ایشان کار

نباشد و خود خطاب با پیغمبر است علیه السلام در حق جماعتی که « ما عليك من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء » صنف دوم جماعتی از اهل بهمن که بر سیئات اقدام نموده باشند و صنف سیم جماعتی که دیوان ایشان از سیئات خالی نباشد که « يدل الله سيئاتهم حسنات » اما اهل حساب نیزه صنف اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات خالی باشد و صنف دوم جماعتی که « حبط ما صموا بها و باطل ما كانوا يعملون » اشارت بایشان باشد « و قدما الى ما عملوا من عمل فحطناه هاء متورا » و طایفه سیم اهل حسنات اند « حطوا عملا صالحا و آخر سيئا » و ایشان دو صنف باشند صنفی که حساب خود همیشه میکند « حاسوا انفسكم قبل ان تعاسبوا » لا حرم بقیامت (یعاسب حسابا بگیری) و صنفی که از حساب و کتاب غافل بوده باشد لا جرم بمسافه حساب گرفتار شوند « و من توفق في الحساب فقد عذب » و حساب عبارت از حصر و جمع آثار حسنات و سیئات است که تقدیم یافته باشد تا بحکم عدل هر یکی جزای حسود بیابند و موقبان همیشه مشاهد موقف حساب باشند « لا يؤخر حساب الموقنين الى يوم القيمة »

فصل دهم

در اشارت بوزن اعمال و ذکر میزان

« والوزن يومئذ الحق فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون و من همت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم » هر اثر فعلی که اقتضای اطمینان نفس فاعل کند نسبت او بتقل اولی چه متغلات کشتیها را از اضطراب و حرکات با هموار نگاه دارد و هر اثر که اقتضای تعریک نفس و تنوع اهواء مختلفه کند نسبت بهفت اولی چه حقیف باندک تعمیری که در هوا حادث شود در حرکت آید و حرکاتش از نظام حالی بود و اطمینان نفس مستلزم رصا بود لا جرم « فاما من ثقلت موازينه فهو في عيشه راضيه » و اختلاف حرکات نفس اثر متابعت هوا باشد و هوا مؤدی بهارویه باشد لا حرم « و اما من خفت موازينه فامه هاویه و ما ادراك ما هیه نار حامية » و نیز ابلیس را از آتش آفریده اند و آدم را از خاک « خلقتني من نار و خلقتني من طين » و آتش خفیف است و خاک ثقیل پس افعال ابلیس اقتضای خفت کند و افعال آدمی

اقتضای ثقل چه « کل يعمل علی شاکله » بعضی گفته اند کلمه « لا اله الا الله » میزانت هر چند فرموده اند « کلمه حقیقه علی اللسان ثقیله فی المیزان » اما نیست با بعضی مردم موزون و میزان هر دو یکی است و علامت آنکه این کلمه میزانت آن است که وجود در يك کفه است و عدم در يك کفه وارد و حرف استثنای که روئی با عدم دارد و روئی با وجود بهشابه شاهین است که هر دو کفه بد و ایستاده و قائمست و این فاعل مؤمن و کافر و بهشتی و دوزخیست « من قال لا اله الا الله یدخل الجنة »

فصل یازدهم

در اشارت بطی آسمانها

کلام خدایتعالی دیگر است و کتاب خدایتعالی دیگر کلام امری است و کتاب خلقی « اما امرنا لشیئی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون » و عالم امر از تضاد بلکه از تکرار مرده است « و ما امرنا الا واحده » اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و تناسب است و « لا رطب ولا ناس الا فی کتاب

مبین » همچنانکه کلام مشتمل بر آیانت « تلك آیات الله متدوها علیک بالحق » کتاب هم بر آیات مشتملت « تلك آیات الکتاب العزیز » کلام چون مشخص شود کتاب باشد چنانکه امر چون امضا باشد فعل باشد « کن فیکون » پس صفحه وجود عالم خلق کتاب خداست حل حلاله و آیات و اعمان موجودات « ان فی اختلاف الليل و النهار و ما خلق الله السموات و الارض لآیات لقوم یوقنون » و این آیات در آن کتاب منت و مبین است تا خلق بمطالعه آیات فعلی که در آفاق و ارض منت است و اسماع آیات قولی که در ارض مبین است بحق رسد « سررهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یشهد لهم انه الحق » و مردم تا در تحت زمان و مکان اند آن آیات بر او معروضند و بار میگویند و مینمایند یکی بعد از دیگری و آن روزیست بعد روزی که بد و میگردد و حالی بعد از حالی که مشاهده میکند « و ذکرهم نایام الله ان فی ذلك لآیات » بر مثال کسی که نامه میخواند سطری بعد سطری و حرفی بعد از حرفی پس چون نظر بصیرت یکدل هدایت گشوده شود چنانکه اهل قیامت را گفته اند

از عالم خلق بگذرد و بهالم امر رسد که مددش از آنجا
 بوده است بر همه کتاب بیکبار مطلع گردد مانند کسی که آن
 نامه مشتمل بر سطور و حروف بیکبار پیچیده پیش او باشد
 « یوم تطوی السماء کطل الحن للکب و الاموات مطویات
 بیمه » نمیکوید بشماله تا داند که اهل شمال را از طی
 آسمانها نصیب نیست و اگر بحود قدرت مطالعه قدشته
 باشد چون بر وی خوانند استماع نکند حائش این بود
 « یسمع آیات الله تلوی علیه مسکرا کان لم سمعها فشره بداب
 الیم » و در سمع و بصر و کلام و کتاب اسرار بسیار است که ذکر
 آن در این مختصر ممکن نباشد

فصل دوازدهم

در اشارت بصفحات صور و تبدیل زمین و آسمان

نسخه صور در قیامت دو نسخه است اول از جهت امات هر
 که یند دارد که حیاتی دارد از اهل آسمانها و زمینها که
 اصحاب طاهر و تنزیه و بساطت تا و بل اند
 یا بر معررس و مقول خود تاویلی کرده اند « و دفع

فی الصور فصق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
 و امات ایشان بکشف عورات زشتی و مقالات و کسراری
 و دیانات ایشان باشد تا معایبه نیستی خود را داش و
 بیش خود به پسند و بعفت « ربکم و ما تعدون من دون الله
 حصب جهنم انتم لها واردون » متیقن شوند « و اذا وقع
 القول علیهم اخرجناهم دانه من الارض تکلمهم ان الناس کافوا
 بايانا لا یوقنون » و نسخه دوم از جهت احیاء ایشان بود
 بعد از امات و قیام از خواب جهالت « ثم نمخ هم احرى
 فاداهم قیام یظرون » و این قیام قامت باشد و در قیامت
 بعث بود « ثم انکم یوم القيمة تسنون » پس ثواب و عقاب
 باشد و کسانی باشند که دنیا و آخرت ایشان متحد شده
 باشد « لو کشف العطاء ما ازددت یقسا » بآن محتاج باشند
 که « مکشفنا عنک عطاءک و مصرک الیوم حدید » پس عمل و
 ثواب ایشان هم یکی باشد « اعبد الله لا لرغه ولا لرهبه
 بل لانه اهل لان یعد و انی اهل لان اعد » پس ایشان را
 انتظار بعث و قامت و ثواب نیاند و غیر ایشان را در
 نشاءات تا به مکشوف کند که حتی ایشان بستی بوده

است و نیستی هستی و ذات ایشان بی ذاتی و بی ذاتی ذات
و صفت ایشان بی صفتی و بی صفتی صفت پس ببینند که
ظواهر چیزها نه آن است که ایشان او را ظاهر دانسته
اند و بواطن و حقایق نه آنکه ایشان بواطن و حقیقت
دانسته اند و از ارتفاع حجب ظاهر و باطن بحقیقت حقایق
و ذات ذوات رسند پس زمین نه آنزمین بود که در نشأت
اولی او را زمین میدانسته و آسمانها نه آن آسمانها بود
« یوم تبطل الارس غیر الارس و السموات و برزوا لله
الواحد القهار »

فصل سیزدهم

در اشارت بحالها که روز قیامت حادث شود و قوی حلق برصات
آفتاب مفیض انوار کلی است در آفرینش این عالم
و ماه ازو استفاضة نور میکند و بر مادون خود افاضت
میکند در وقت غستار و کواکب مادی فیضان انوار خردی
اند پس چون نور انوار مکشوف شود کواکب را وجودی
نماند « و اذا لكواکب انشرفت » و ماه محو شود « و

خف القمر » و مستفیض بمفیض پیوندد « و جمع الشمس و
القمر » و چون ذوالنور و نور یکی شوند نه از افاضه
اثری ماند و نه از استفاضة « و ادا الشمس کورت لا یدرون
فها شمساً ولا رمهریرا » و جبال که سب اعوجاج طرق وصول
و مقتضی مقامات شعب سلوک است بآول « کالهن المنفوش »
کند و بآخر بکلی نصف « و یثوبک عن الجبال عقل ینصفها
ربی سما فبذرها قاعاً صمصماً لا تری فیها عوجاً ولا امتاً » یعنی
نشسته و تریه بخار را که عور از آن جر بواسطه کشتیهای رساننده
بباجل نجات و استدلال بتواقب کواکب تتوابع یافت از
مان برگیرد « و ادا الحار سحرت » تا بحر و بر و شیب
و بالا و آسمان و زمین یکسان شوند و خلایق بعرضات
قیامت ظاهر شوند « فاداهم بالساھرة » اهل برآز غرا حجب کشف
و رفیق از پیش بردارند « و ادا القور بضررت » و در موافق
کشف بدارند « و تقوهم انهم مسئولون » آنها که از حبس
برزخ خلاص مانند روی بارگاه ربوبیت نهند « فاداهم
من الاحداث الی ربهم مسئولون » سووم و انساب و اظفار و
قرون از هوام و سباع و انعام بار سناسد تا سورت اطراف

تصاد شکسته شود « يؤخذ السم من الصل و الثاب من الدثب
والقرن من الكش « لا برون فيها شمس ولا زهريرا « مرگرا که
بهر دو طرف تصاد سب هلاك خلق بود بر صورت کیش
املح میان بهشت و دوزخ بکشند تا بمرگ مرگ که نیستی
نیستی باشد هستی مطلق که حیوة ابدی بود عیان شود
دوزخ را بر صورت اشتی برصاات آرند « و جنى یومئذ
بجهنم « تا اهل عیان او را مشاهده کنند « و برزت الجحیم
لس یری « و از هول مشاهده او اجزای آفرینش برنیستی
خود اطلاع یابد « فتشرد شرده لولا ان حسه الله تعالى لاحرق
السموات و الارض

فصل چهاردهم

در اشارت بدر های بهشت و دوزخ

مشاعر حیوانی که بدان اجزای عالم ملک ادراک کند هفت
است پنج ظاهر و آن حواس خصه است و دو باطنی و آن
خیال و وهم است که یکی مدرك صورت است و یکی مدرك معانی است
چه مفکره و حافظه و ذا کراه از مشاعر نیستدیل اعوان ایشانند و هر

نفس که متابعت هوا کند و عقل را مسخر گردانند « افرات
من اتعد الله هوایه « هر یکی از این مشاعر سببی باشند از
اسباب هلاك او « و اصله الله على علم « تا حالش آن بود
که « و اما من طغى و آثر العیوة الدنیافان الجحیم هی
المادی « پس هر یکی از این مشاعر بمثبات درى از درهای
دوزخ بود « لها سعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم « اگر
عقل که مدرك عالم ملکوت است و رئیس این مشاعر است
رئیس مطاع باشد و نفس را از هوای او منع کند تا بهر
یکی از این مشاعر مطالعه آیتی از کتاب الهی در عالم
خلق که ادراکش بان مشر خاص باشد بتقدیم رسانند و عقل
نیز استماع آیات کلام الهی را از عالم امری تلقی کند بعلاوه
آنقوم که « لو کما نسمع او نقل ما کما فی اصحاب السمیر «
آن مشاعر هشتگانه بمثبات در های بهشت باشد « و اما
من غای مقام ربه و نهی النفس عن الهوى فان الجنة هی المادی «

فصل پانزدهم

در اشارت بر بانیه دوزخ

مدبران امور در برارخ علوی « و السابحات سعا فالساقات

سبقا فالمدبرات امرا « اشاره باحوال ایشانست هفت سواره اند که در دوازده برج سیر مکند و مجموع هفت و دوازده نوزده بود و مباشران امور در برازخ سفلی هم نوزده است هفت مادی قوای نباتی است سه اصول و چهار دروغ و دوازده مبادی قوای حیوانی ده مادی احساس که از آن جمله پنج ظاهر است و پنج باطن و دو مبادی بحریک که یکی قوت جذب است و دیگر قوت دفع و مجموع نوزده باشد پس مردم مادام که در سجن دنیا محبوس است اسیر قایت آن نوزده کارکنان علوی و نوزده کارکنان سفلی است و اگر ازین منزل بر گردد فلامحاله « کما تبشون تموتون و کما تموتون تبشون » پس چون ازین سجن بسجن رسد او را مالک جهنم باین نوزده رساند که آثار کلی تعلق بیکی از این دو نوزده چنانکه گفته اند باو پیوسته باشد تعذیب میکند « علیها سعه عشر » مگر که بر صراط مستقیم « و ان هذا صراطی مستقیم فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبیله » بگذرد تا نور هدایت هادی قیامت که « فهو بهدی الی الحق » ازین سوزده ربایه خلاصی یابد « صرب الله مثلا

رجلا فیه شرکاء متشا کتون و رجلا سلما لرجل هل مستویان مثلا الحمد لله الا کثرهم لا یعلمون «

فصل شانزدهم

در اشارت بجویهای بهشت و آنچه در دوزخ بازاء آن بود آب ماده حیات کفایه اصناف نباتات و حیوانات باشد « و جعلنا من الماء کل شیء حی » مانده مواعطی و نصایبی که عموم مردم را بآن استعمال باشد ولیکن بعضی آسن و بعضی غیر آسن و بهترین غیر آسن است و شیر ماده تربیت اصناف حیوانات و از آب خالصتر است چه نباتات و بعضی حیوانات را از او بعضی نباشد و خاص غذای بعضی حیوانات بود در ایام طفولت مانند مادی و ظواهر علوم که ارتداد مبتدیان باشد و از آن بهتر بعضی مستحیل و بعضی متغیر و بعضی غیر متغیر باشد و بهترین غیر متغیر است و عدل از شیر خالصتر است چه غذای بعضی انواع حیوانات است و تمام بعضی اصناف در بعضی احوال و موافق همه امزجه در همه احوال است مانده حقایق و غوامس علوم که انتفاع بدان

خاص الحواس و محققانرا باشد و از آن سر بعضی کدر است
و بعضی متوسط و بعضی مصفی و بهترین مصفی است و خمر
از عمل خاص تر است چه خاص بنوع انسان است و از
ایشان بعضی اصناف و در بعضی احوال و بر اهل دنیا
حرامست و ایشانرا رجز و بر اهل بهشت حلال است و
ایشانرا ظهور و از آن بعضی مودی و بعضی متوسط و بعضی
ملذ و بهترین ملذات ظهور پس آب سبب خلاصی است از
تشنگی و شیر از نقصان و عمل از بیماری و خمر از اندوه
و چون اهل بهشت اهل که لذت تمتع ایشان عامست این چهار
را بروحه انم از آن یاد کرد چه آنچه ناقص را بدان اجتماع
بود کامل را نیز اجتماع بود « ولا یسکس مثل الحبه التي وعد
المتقون فيها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه
و انهار من حمر لده للشاربین و انهار من عمل مصفی و لهم
منها من کل الثمرات » اما ثمرات اهل بهشت در نظر اهل
دنیا متشابه نماید زیرا که اینجا حق و باطل متشبه اند
فکیف آنچه در تحت هر یکی باشد « و ادنوابه متشابهها »
و در دوزخ باران این چهار نهر حمیم و غسلین و قطران

و منهل باشد « و تلك الا مثال نضربها للتاس و ما یقلها الا
العالمون

فصل هفدهم

در اشارت بخارج بهشت و دوزخ و رسیدن مردم با
فطرت اولی که در نشاء اولی بوده است

به ابتدا مردم را وجود داده اند پس آگاهی
پس قدرت پس اراده چه در اول یکچندی موجود
بود در صورت سلاله و نطفه و مضغه و علقه
و عظام و لحم و بعد از آن زنده و خبر دار « هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن نشاء مد کورا » و یکچندی
زنده بود تا قوت حرکت و بطش در او ظهور کرد و یک
چندی متحرک بود تا قوه تمیز میان نافع و ضار در او به
عمل آمد و بعد ازین قوتها مرید نافع و کاره ضار گشت و
چون معاد عود است بفطرة اولی میاید که این صفات در
او منتفی شود بر عکس این ترتیب پس اول باید که ارادتش
در ارادت واحد مطلق که موجود کل است مستغرق و منتفی

شود چنانکه او را هیچ ارادت مخالف آن ارادت نماند و چون وجود کلی تابع ارادت واحد مطلق گشت « تعالی ذکره » پس هر چه آید مطابق ارادت او آید و این درجه رضاست و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود « اللهم ما يشاؤون فيها ولد بها مرید » و باین سبب حارن بهشت را رضوان گویند چه تا باین مقام برسد از نعم بهشت لذت نیابد « و رضوان من الله اگر » و بعد ازین باید که قدرت در قدرت او تعالی مستفی شود تا خود را هیچ قدرت منایر قدرت او نداند و این مرتبه را توکل خوانند « و من يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شئ قدرا » و بعد ازین باید که علمش در علم او تعالی مسمی شود تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم خوانند و « یسلموا تسلیما » و بعد ازین باید که وجودش در وجود او مستفی شود تا بخودی خود هیچ نباشد و این مقام اهل وحدت « اولئك الذین انعم الله علیهم » و اگر سالك این طریق نسورد و بر حسب اراده خود رود ارادات او هواهای مختلف مخالف حق اقتضا کند « و

لواتبع الحق اهوائهم لغدت السموات والارض ومن فیهن » پس از اهوائ خود ممنوع شود « و حیل بینهم و بین ما یشتهون و در سطح خدایتعالی افتد « امن اتع رضوان الله کن باء بسط من الله » و هوا او را بهاویه رساند تا با علل و سلاسل نامرادی کنی مفلول و مقید گردد و نامرادی صفت معالیک است و باین سبب حارن هاویه را مالک خوانند و باراه درجه توکل در که خدایان باشد « و ان یضلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده » و بازاه درجه تسلیم در که « هو ان و من ین الله فماله من مکرم » و باراه درجه وحدت در که لغت « اولئك ینعمهم الله و ینعمهم اللاعنون » تا همچنانکه انتفاء قدرت و علم و وجود طایفه اول اقتضای قدرت نامتناهی و علم ذاتی و هستی جاودانی گردد « و ذلك الفوز العظيم » استبداد این قوم باین صفات اقتضای عجز نامتناهی و جهل کلی و نسبی همیشگی کند « ذلك العزیز العظیم »

فصل هژدهم

در اشارت بدرخت طوبی و درخت زقوم

علم و قدرت و ارادت که مادی ایجاد اعمال اند حق را سه

صفت مختلف است و خدا یثمالی را هر سه یکی باعتبارات مختلف که به نسبت بقول خلق باشد سه نماید و خود در صمائر ما که نستی بعالم امر دارد اگر تصور صورتی مفعول یا محسوس کسم آنصورت از آنروی که تصور کرده ایم معلوم ماست و ما بآن عالم باشیم و از آنروی که ایجادش کرده ایم مقدور ما باشد و ما بر آن قادر باشیم و از آنروی که ما بغواستیم متصور شد مراد ماست و ما مراد را مرید باشیم پس معلوم و مقدور و مراد ما هر سه یکی باشد در اینصورت علم و قدرت و ارادت متحد شود همچین حملگی موجودات نسبت با علم و قدرت و ارادت او تعالی همین حکم دارد پس هر سه صفت او را متحد شود بلکه واحد بود و کسی که بعلم او عالم بود و بقدرت او قادر و ب ارادت او مرید چنانکه در حال اهل بهشت گفتیم و چنانکه در خبر آمده است « سَمِعَ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ » حکمش همین بود « اَطْفِئِ احْمَاكَ مَشَى وَ لَيْسَ كَمَلِي شَيْءٌ » پس هر چه اراده او تعلق بدان گیرد هم در حال موجود باشد یعنی تمنا و وجدانش یکی باشد و اینمفنی مثال درخت

طوبی است در بهشت که هر چه بهشتیان آرزو کند آرزوی ایشان دفعه واحده بر آن درخت طوبی در پیش ایشان حاضر باشد طوبی لهم و حسن مآب و بازاء این حال کسانی را که این صفت اقتضای تکثیر کند بحسب هر یکی نوعی از ناکامی و عذاب تولید کند « اَطْلِقُوا اِلَى طَلْدِي ثَلَاثَ شُعَبٍ لَا ظُلِّلَ وَلَا يَمُوتُ مِنَ الْهَبِّ » پس بحای درخت طوبی ایشان را درخت رقوم باشد « اِنَهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي اَصْلِ الْحَجِّمِ طَلْعُهَا كَانَهُ رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ » طلع ابتدا وجود تحم است که سبب انبات درخت باشد و رؤس الشیاطین اهواء مردیه ان الشیطان لبحری من ان آدم مجری الدم فی العروق « و رؤس ایشان مادی اهواء اشخاص نفس باشد پس مبادی اهواء انفس مبداء آن نبات درخت است و منشأش اصل هاویه

فصل نوزدهم

در اشارت بحور عین

چون دیده بصیرت مرد مو قن بکحل توفیق گشاده شود و ابراهیم وار بر مطالعه ملکوت هر دو کون قادر شود که

« و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض و ليكون من الموقنين » و از دان حضرت عزت را که از یرده غیب ظهور میکنند و در يك يك ذره از ذرات کائنات خویش را بواسطه نور تجلی جلوه میدهند مشاهده کنند و لا محاله چنانکه گفته اند هر یکی در نیکترین صورتی از صور مخلوقات متمثل شوند مانند آنچه در قصه مریم آمده است که « متمثل لها بشراً سوياً » و چون تمتع از آن شاهد جز بفیضان اثری از عالم وحدت که مقتضی ارواح ذات و صورت باشد با یکدیگر به وجهی که مفضی با تعداد بود صورت نبندد پس با هر یکی از آن صورت که بمنزله یکی از حوران بهشت بوده باشد این ازدواج حاصل گردد (و زوجها هم بحور عین) و بآن سبب که چهره این پردگیان از دیده اغیار و اهل تضاد معصوم است « حور مقصورات فی الخيام » باشند و بحکم آنکه نامحرمان عالم تکثر را چه آنقوم که بظاهر عالم ملک باز مانده باشند و چه آنقوم که بیاطن عالم ملکوت محبوب شده وصل ایشان نا ممکن است « لم یطمئن انس قبلهم ولا جان » باشد و به سبب آنکه معارفت آنحالت هر نوبت موجب التذاذ باشد

زیاده از نوبت اولی مانند محبوبی معقود که بعد از مقاسات طلب یاز یافته شود بکارت و عزابت آن لذت هر نوبت متجدد میشود

فصل بیستم

در اشارت بثواب و عقاب

ثواب از فضل خداست و عقاب از عدل او بدین سبب « من جاء بالحسنة فله عشر مثاه و من جاء بالسيسة فلا يعجزی الذین عملوا السیئات الا ما كانوا یعملون » و هم چنین (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيسة فلا يعجزی الا مثلاً » و در موضع دیگر « مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء » اما قومی هستند که از حیز فضل اند « یدل الله سیئاتهم حسنات » و بازاء ایشان آنها که « حبطت اعمالهم » و قومی هستند که از حیز عدلند « فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره » و بازاء ایشان آنهایی که « لا جرم انهم فی الاخرة هم الاخرون » و همچنین قومی را « یوئکم اقلین من رحمة »

و قومی را « ستم بهم مرتین » و قومی را در ثواب
 « یضاعف لمن یشاء ولهم اجر کریم » و قومیرا « یضاعف
 لهم المذاب » و این تفاوت بسبب تفاوتیست که در سیئات
 و حسنات باشد نسبت با هر قومی که (حسنات الا برار سیئات
 المقربین) و از سینه آدم تا سینه ابلیس تفاوت بسیار است
 در خبر است که « ضربت علی یوم الخندق توازی عمل التقلین
 یس بالای همه ثوابها ثواب کسانی است که بحکم اینجهانی
 خودی خود را در بازند » و فوق کل بربر حتی تقل الرجل فی
 سبیل الله « همچنانکه بالای همه عقابها عقاب کسانی است که
 بحکم آنجهانی خودی خود را زیان کنند » الذین خسروا
 انفسهم « و آنها که اعمال ایشان با ثواب متعدد است اهل
 فوز اکبر اند » فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین «
 ایشانراست « ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
 بشر) ایشان از صواب منزله اند چه دنیا و آخرت بر مرد
 خدا حرامست « الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام
 علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله سبعان ربك رب العزة
 عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین



